

بیش از ده روز جنگ درگرفت. توزون به جانب نهر دیالی عقب نشست، و از آن بگذشت و با جنگجویانی که همراه او در آب می جنگیدند، راه سپاه دیلم را سد کرد. معزالدوله به سمت بالای رود حرکت کرد، شاید برای عبور جایی بیابد. توزون گروهی از یاران خود را فرمود تا از آب بگذرند، و بر سر راهش کمین کنند. به ناگاه در زمانی که او آماده نبرد نبود، بر او تاختن آوردند. او و وزیرش صیمری^۱ بگریختند، و چهارده سردار به اسارت افتادند. بسیاری از سپاهیان دیلم، از توزون امان خواسته تسلیم او شدند. معزالدوله به همراه وزیرش خود را به شوش رسانید. ولی بار دیگر به واسط بازگردید و آنجا را در تصرف آورد و یاران بریدی به بصره گریختند.

کشتن ابو عبدالله البریدی برادرش ابویوسف البریدی را

ابو عبدالله البریدی، که دارایی خود را بر سر این هواها نهاده بود، از برادرش ابویوسف پی‌درپی مالی به وام می‌گرفت. زیرا ابویوسف توانگرتر از او بود، و سپاهیان به سبب ثروتش، به او گرایش بیشتری داشتند. ابویوسف همواره برادرش را به اسراف و سوء تدبیر سرزنش می‌کرد؛ تا روزی که به او خبر دادند که می‌خواهد او را از سر راه خود بردارد، و خود زمام امور را بر دست گیرد. از این رو هر دو از یکدیگر بیمناک شدند. تا آن‌گاه که ابو عبدالله، غلامانش را بر راه برادر به کمین نشانند، و چون آمد او را کشتند. چون سپاهیان خروش کردند، جسدش را به آنان نشان دادند تا آرام گرفتند و پراکنده شدند. ابو عبدالله پس از کشتن برادر، به خانه او رفت و هر چه از اموال و گوهرهای گرانبها یافت، برگرفت. یکی از آن گوهرها، گوهری بود که بجکم به دختر خود بخشیده، آن‌گاه او را به عقد ابو عبدالله در آورده بود. بجکم آن گوهر را از سرای خلافت به دست آورده بود. چون ابو عبدالله نیازمند شد، ابویوسف آن را به بهایی نازل یعنی پنجاه هزار درهم از او خریده بود. این نیز از دواعی دشمنی آن دو بود. هشت ماه پس از هلاکت ابویوسف البریدی، ابو عبدالله البریدی نیز بمرد. برادرشان ابوالحسین، در بصره زمام امور را به دست گرفت، و با سپاهیان بنای بدرفتاری نهاد. این بود که سپاهیان بر او بشوریدند و قصد کشتن او کردند. و او از دست آنان به هجر گریخت و به قرمطیان پناه برد. سپاهیان، برادرزاده او ابوالقاسم، پسر ابو عبدالله را بر بصره امیر ساختند. ابوطاهر

قرمطی دو برادر خود را با ابوالحسین همراه نمود. او بیامد و بصره را محاصره کرد. بالأخره چون پیروزی حاصل نشد، از آن درنگ ملول شدند و میانشان کار به مصالحه کشید. ابوالحسین وارد بصره شد. سپس به نزد توزون به بغداد رفت.

یانس، غلام ابو عبدالله البریدی را هوای ریاست در سر افتاد. یکی از سران دیلم، او را به شورش علیه سرور خود ابوالقاسم البریدی برانگیخت. سران دیلم روزی نزد این سردار جمع شده بودند. ابوالقاسم، یانس را نزد آنان فرستاد؛ و او خود از این توطئه آگاه نبود. چون یانس بیامد، سردار دیلمی بدین طمع که او خود یکه‌تاز میدان باشد، فرمان دستگیری یانس را داد. یانس از میانه بگریخت، و پنهان شد. سران دیلم نیز پراکنده شدند و آن سردار نیز مخفی شد. چون ابوالقاسم از آن راز آگاه شد، سردار دیلمی را بگرفت و نفی بلد کرد، و از یانس نیز صد هزار دینار مصادره نمود، و او را بکشت.

ابوالحسین البریدی از توزون امان خواسته به بغداد آمد، و برای جنگ با برادرزاده اش ابوالقاسم البریدی از او یاری خواست، و مالی گزاف در این راه بذل کرد. توزون او را امان داد. آن‌گاه ابوالقاسم نیز از بصره اموال بسیار فرستاد. توزون او را در بصره ابقا نمود، و به ابوالحسین نپرداخت.

چون ابوالحسین از این امر آگاه شد، در نزد توزون به سعایت از ابن شیرزاد پرداخت، تا توزون او را دستگیر کرد و بزد.

ابو عبدالله بن ابی موسی الهاشمی، از فقها و قضاة، فتوای خون ابوالحسین البریدی را گرفته بود. از زمان ناصرالدوله این فتوی در نزد او بود. پس همه را در سرای متقی گرد آورد، و از فتوایشان سؤال کرد. آنان اعتراف کردند که بدین امر فتوی داده‌اند. آن‌گاه ابوالحسین را کشتند و کشته او را بر دار کردند، سپس آتشش زدند، و خانه اش را تاراج کردند. این واقعه در نیمه ماه ذوالحجه همان سال اتفاق افتاد، و این پایان کار بریدیان بود.

جنگ با رومیان (صوائف) در ایام المتقی لله

در سال ۳۳۰، در ایام متقی، رومیان به جنگ بیرون آمدند و تا نزدیکی حلب پیش رفتند و در شهرها کشتار و تاراج کردند و شمار اسیرانی که گرفتند به پانزده هزار تن رسید.

هم در این سال نَمِل از ناحیه طَرَسوس به روم لشکر برد و کشتار و تاراج کرد و با غنایم بسیار بازگردید و چند تن از سردارانشان را اسیر نمود.

در سال ۳۳۱، پادشاه روم نزد متقی کس فرستاد و از او دستمالی را که در کلیسای «رُها» بود طلب کرد، (می‌گفتند که مسیح روی خود را با آن خشک کرده و نقش صورت او بر آن مانده است)، تا در مقابل آن، شمار زیادی از اسیران را آزاد سازد. در مورد برآوردن این خواهش، میان فقها و قضاة اختلاف افتاد که آیا دستمال را بفرستند و اسیران را آزاد کنند، یا اسیران را همچنان در بند نگه دارند. علی بن عیسی که در آن مجلس حاضر بود رای داد که دستمال را باید فرستاد و اسیران را آزاد ساخت. متقی این رای را پسندید و دستمال را بفرستاد، و کسی را نزد پادشاه روم فرستاد تا اسیران را بدو سپارد. در سال ۳۳۲، جماعتی از روس، از راه دریا به نواحی آذربایجان آمدند و از رود کر^۱ تا بَرْدَعَه پیش رفتند. در آنجا، نایب مرزبان بن محمد بن مسافر، پادشاه دیلم در آذربایجان، با جماعت دیلم و مُتَطَوِّعَه به مقابله بیرون آمد، و جنگ در پیوست. عاقبت منهزم شد و روس آن شهر را در تصرف آورد. سپاهیان اسلام از هر سو برای قتال گرد آمدند و پناهگاه‌ها ساختند. بعضی از عوام مردم به سنگ‌پراندن پرداختند. ولی روس‌ها آنان را از شهر براندند و کسانی را که در شهر مانده بودند کشتند، و اموال را به غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت بردند.

مرزبان بسیج نبرد کرد، و با سی‌هزار سپاهی که گرد آورده بود، به جنگ روس‌ها رفت. آنان به دفاع از خود پرداختند. روزی مرزبان کمین گرفت و به ناگاه بر آنان تاخت آورد، و منهزم‌شان ساخت، و امیرشان را نیز بکشت و باقی خود رابه دژ شهر رسانیدند. مرزبان آنان را محاصره نمود و هر دو جانب به سختی پای فشردند. در این حال مرزبان را خبر آوردند که ابو عبدالله حسین بن سعید بن حَمْدان به قصد آذربایجان حرکت کرده، و اینک به سلماس رسیده است. پسر عمش ناصرالدوله او را فرستاده تا آذربایجان را در تصرف آورد. مرزبان سپاهی به محاصره بردعه گماشت و با باقی سپاه خود به نبرد ابن حمدان رفت. اما در این میان توزون در بغداد بمرد، و ناصرالدوله که عازم بغداد بود او را فراخواند. مرزبان همچنان به محاصره بردعه پرداخت، تا دشمن به دیار خود بازگشت و هر چه توانست از غنایم باخود حمل کرد، و خداوند، شهر را از وجودشان پاکیزه ساخت.

هم در این سال، پادشاه روم، رأس عین را بگرفت و سه روز در آنجا قتل و غارت کرد،

تا عاقبت اعراب آنان را از آن سرزمین برانندند.

حکام ولایات در ایام المتقی لله

پیش از این گفتیم که جز اعمال اهواز و بصره و واسط، جایی در دست تصرف خلیفه نبود. جزیره و موصل در دست بنی حمدان بود. معزالدوله بر اهواز و سپس بر واسط مستولی شد. بصره در دست ابو عبدالله البریدی ماند، و با آنکه متقی در بغداد بود، نخست بجکم، سپس بریدی، سپس تور تکین دیلمی، سپس ابن رائق بار دوم، سپس بریدی بار دوم، سپس حمدان، سپس توزون، بر بغداد مستولی شدند. یکی پس از دیگری نزد متقی می آمدند و می رفتند و خلیفه را در دست آنان هیچ قدرتی نبود، زیرا که بست و گشاد همه کارها به دست آنان بود، و وزیر نیز به مثابه یکی از کارگزاران و زیر دستانشان بود.

آخرین کسی که زمام امور را به دست گرفت ابو عبدالله الکوفی، کاتب توزون بود و پیش از آن کاتب ابن رائق. بدرالخرّشنی^۱ مقام حاجبی داشت. او را در سال ۳۳۰ عزل کردند و سلامة الطولونی را به جای او نهادند. بدر که امارت راه فرات را بر عهده داشت، به آخشید پیوست؛ او نیز امارت دمشق را به او داد. یکی دیگر از حکمرانان اطراف یوسف بن وجیه بود، و ریاست شرطه بغداد بر عهده ابوالعباس الدیلمی بود.

خلافت المستکفی بالله

خلع متقی و ولایت المستکفی بالله

متقی همچنان در نزد بنی حمدان بود - از ماه ربیع الاخر سال ۳۳۲ تا پایان آن سال - ولی کم کم ملول شد و ناچار گردید با توزون باب گفت و گو را بگشاید. پس ابو عبد الله بن ابی موسی الهاشمی و حسن بن هارون را نزد او فرستاد، شاید میانشان صلح افتد. نیز به اخشید محمد بن طُفَّج، صاحب مصر نوشت که نزد او آید. اخشید بیامد تا به حلب رسید. ابو عبد الله سعید بن حمدان از سوی عمش ناصرالدوله عامل حلب بود. از شهر خارج شد و ابن مقاتل را به جای خود نهاد. ناصرالدوله از او پنجاه هزار دینار مصادره کرده بود. این بود که به استقبال اخشید رفت. او نیز بر خراج مصر امارتش داد. اخشید از حلب به راه افتاد، و متقی را در رقه دیدار کرد، و به او و به وزیر ابوالحسین بن مقله، و دیگر حواشی هدایایی کرامند داد، و کوشید تا متقی را با خود به مصر برد، و بساط خلافت را در مصر بگسترده. اما متقی نپذیرفت. و او را از سطوت توزون بترسانید.

همچنین از ابوالحسین بن مقله خواست که به مصر رود، تا زمام امور بلاد را به دستش سپارد، ابن مقله نیز نپذیرفت. اینان منتظر بازگشت رسولان خود از نزد توزون بودند. رسولان آمدند و سوگندنامه توزون و ابن شیرزاد را، که قضات و عدول و عباسیان و علویان و دیگر طبقات مردم بدان گواهی داده بودند، آوردند. علاوه بر آن نامه‌هایی به خط خود آنان در تأیید آن سوگند برسید. متقی چون محضر و نامه‌ها را خواند، در آخر محرم سال ۳۳۳ بی درنگ از راه فرات عازم بغداد شد. توزون در سندیه به پیشبازش شتافت، و زمین بوسه داد، و گفت که من به سوگند خود وفا کردم. ولی بر او و بر یارانش موکلان گماشت و او را در خیمه خود فرود آورد. آن‌گاه فرمود تا چشمانش را میل کشیدند، و ابوالقاسم عبد الله بن المکتفی بالله را فرا خواند و همه طبقات با او بیعت کردند، و او را المستکفی بالله لقب داد. مدت خلافت متقی سه سال و نیم بود. متقی را

نیز بیاوردند. او نیز بیعت کرد. برده پیامبر (ص) و عصای او را نیز بستند. مستکفی، ابوالفرج محمد بن علی السّاری^۱ را به وزارت برگزید. او نیز به سنت پیشینیان تنها نامی از وزارت داشت. همه کارها به دست ابن شیرزاد کاتب توزون بود. آن‌گاه مستکفی توزون را خلعت پوشانید، و تاج بر سر او نهاد و متقی را به زندان فرستاد. سپس از پی ابوالقاسم بن المقتدر، که بعدها او را المطیع لقب دادند، فرستاد. او پنهان گردید؛ پس خانه‌اش را خراب کردند.

مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد

در ماه محرم، سال ۳۳۴، توزون در بغداد بمرد. شش سال و پنج ماه مقام امیرالامرایی داشت. ابن شیرزاد در همه این مدت کاتب او بود. پیش از مرگش او را فرستاد تا اموال شهر هیت را جمع‌آوری کند. چون خیر مرگ توزون را شنید، عزم آن کرد که ناصرالدوله بن حمدان را منصب امیرالامرایی دهد؛ ولی سپاهیان به هم برآمدند و غوغا کردند، و این منصب را خاص او دانستند. ابن شیرزاد نزد مستکفی کس فرستاد، که برای او سوگند خورد. مستکفی نیز اجابتش کرد و در محضر قضاة و عدول سوگند خورد. ابن شیرزاد بر مستکفی داخل شد و خلیفه او را منصب امیرالامرایی داد. ابن شیرزاد به فراوانی در ارزاق بیفزود، و در نتیجه دچار تنگدستی گردید. ابوعبدالله محمد بن ابی موسی الهاشمی را نزد ناصرالدوله بن حمدان فرستاد، و او را وعده داد که اگر او را به مال یاری دهد امارت امرا را به او خواهد داد. ابن حمدان پانصد هزار درهم، و مقداری طعام برای او گسیل داشت. ابن شیرزاد آن مال را میان لشکریان تقسیم کرد، ولی کفاف نکرد. پس بر عمال و کتاب و بازرگانان مقرر کرد که مال و ارزاق به سپاه بدهند. آن‌گاه دست ستم به دارایی مردم گشودند، و دزدان در هر جا آشکار شدند و خانه‌ها را تاراج کردند. مردم سعی داشتند تا خود را از بغداد برهانند. ابن شیرزاد، ینال^۲ کوشه را بر واسط امارت داد، و فتح اللشکری^۳ را بر موصل. ابن فتح نزد ابن حمدان رفت، و سپاس او به جای آورد. او نیز امارت موصل را از جانب خود به او ارزانی داشت.

۲. نیال

۱. السامری

۳. السیکری

استیلاي معزالدوله بر بغداد، و بی‌ارح شمردن او احکام خلافت را پیش از این گفتیم، که از زمان المتوکل علی‌الله، حکام نواحی علم طفیان برافراشتند. این امر سبب شد که روز به روز قلمرو دولت عباسی محدودتر شود، و اهل دولت هر یک راه خودکامگی پیش گیرند، تا آنجا که مقرر خلافت هم دستخوش تطاول گردد.

یکی از نزدیک‌ترین این خودکامکان به بغداد، آل بویه بودند در اصفهان و فارس و از آن جمله معزالدوله در اهواز. معزالدوله یک بار واسط را در حیطة تصرف خویش آورد، ولی آن را از دست داد. بنی‌حمدان نیز در موصل و جزیره بودند، و شهر هیت را نیز به قلمرو خود افزودند. برای خلفا، جز بغداد و نواحی آن میان دجله و فرات، هیچ نمانده بود. با این همه امرای بغداد را همچنان باد نخوت در سر بود، و خود را امیرالامرا می‌خواندند. این وضع ادامه داشت تا نوبت خلافت به مستکفی رسید. چون ابن شیرزاد به امیرالامرای رسید، ینال کوشه را امارت واسط داد. او از شیرزاد روی‌گردان شد، و با معزالدوله باب مکاتبت گشود و در واسط به سود او به دعوت پرداخت، و او را برای تسخیر بغداد فراخواند. معزالدوله با سپاه دیلم روانه بغداد گردید. ابن شیرزاد و ترکان به مقابله برخاستند، ولی پایداری نتوانستند و نزد ناصرالدوله بن حمدان به موصل گریختند. مستکفی نیز پنهان گردید. معزالدوله کاتب خود، حسن بن محمد المهبلی را به بغداد فرستاد. با آمدن او، خلیفه خود را آشکار ساخت. مهبلی نیز با او دیدار کرد و از سوی معزالدوله احمد بن بویه، و نیز برادرانش عمادالدوله و رکن‌الدوله، با او تجدید بیعت کردند. خلیفه نیز آنان را به لقب‌هایشان خواند، و بر اعمالشان منشور امارت داد. و نیز فرمان داد تا القاب و کنیه‌های آنان را بر سکه‌ها بزنند. پس معزالدوله وارد بغداد شد، و آن شهر را در ضبط آورد. خلیفه به همان عنوان سلطان بسنده کرد. معزالدوله، او را از تصرف در امور به یکسو زد و جز در مواردی اندک، همه احکام از سوی او صدور می‌یافت. اخبار این خلفا، از مستکفی تا مقتدی در اخبار آل بویه و سلجوقیان مندرج است؛ زیرا آنان را در بست و گشاد کارها تأثیری نبود. مگر برخی امور اختصاصی که بدان اشارت خواهیم کرد. باقی اخبارشان را در ضمن بیان اخبار دیلمیان و سلجوقیان، که بر دستگاه خلافت سیطره یافته بودند - آن‌گاه که درباره آنان سخن می‌گوییم - خواهیم آورد.

خبر از خلفای بنی‌العباس که مغلوب فرمان آل بویه بودند چون معزالدوله بن بویه به بغداد درآمد، مستکفی در تحت فرمان او قرار گرفت. مستکفی در سال ۳۳۳، کاتب خود ابو عبداللّه بن ابی سلیمان و برادرش را دستگیر کرده بود. و ابو احمد فضل بن عبدالرحمان الشیرازی را این مقام داده بود. این ابو احمد پیش از این کاتب ناصرالدوله بن حمدان بود، و پیش از خلافت مستکفی کاتب او شده بود. چون مستکفی به خلافت رسید، ابو احمد از موصل بیامد، و خلیفه امور کتابت خود را به او سپرد. در همین سال، وزیر خود، ابوالفرج [السرمرایی] را بگرفت و سیصد هزار درهم از او بستد. چون معزالدوله بر بغداد مستولی شد، ابوالقاسم البریدی، صاحب بصره نزد او کس فرستاد، و خراج واسط و اعمال آن را ضمانت کرد. معزالدوله نیز فرمان به نام او صادر نمود.

خلافت المطیع لله

خلع المستکفی بالله و بیعت با المطیع لله

پس از استیلاى معزالدوله، مستکفی چند ماه با عنوان خلافت مى زیست، ولی به معزالدوله خبر رسید که او سرگرم توطئه است. از این رو معزالدوله با او دل بد کرد. تا روزی برای پذیرفتن رسولى، که از سوی صاحب خراسان آمده بود، به مجلس نشست. معزالدوله با سرداران دیلمی در آن مجلس حضور داشتند. در این حال دو تن از نقبای دیلم پیش آمدند، تا بر دست مستکفی بوسه زنند. به ناگاه دست هایشان را گرفتند، و از تخت خلافت فروکشیدند، و دوان دوان او را بردند. معزالدوله سوار شد و به خانه خود آمد و فرمان داد او را بند بر نهند. مردم به هم بر آمدند، و دست به تاراج گشودند؛ چنان که سرای خلافت را پاک برفتند. معزالدوله ابوالقاسم الشیرازی کاتب مستکفی را نیز بگرفت. این واقعه در ماه جمادى الاخر سال ۳۳۴ بود. مدت خلافت مستکفی یک سال و چهار ماه بود. پس از دستگیری المستکفی بالله با ابوالقاسم فضل بن المقتدر بیعت شد. بدان هنگام که مستکفی به خلافت نشست، چون شنید او نیز در پی دستیابی به خلافت است، از پی او کس فرستاد، تا از میانش بردارد، ولی او را نیافت. ابوالقاسم مخفی شده بود.

چون معزالدوله به بغداد آمد، خود را به او رسانید و در خانه اش پنهان گردید. چون مستکفی خلع شد فضل را المطیع لله لقب دادند، و به خلافت با او بیعت کردند. مستکفی نیز حاضر شد، و به خلع خود شهادت داد، و بر او به خلافت سلام کرد. البته با وجود معزالدوله، دیگر هیچ قدرتی و قلمروی برای او نمانده بود. کار وزیر منحصر به بررسی املاک خلیفه و در دست گرفتن مخارج سرای او بود. انتخاب وزیر هم به عهده معزالدوله بود. او بود که هرکس را می خواست به وزارت برمی گزید.

دیلمیان بر مذهب شیعه علوی بودند. اینان از آغاز اسلامشان بر این مذهب

گرویدند؛ زیرا بر دست اطروش اسلام آورده بودند. از این رو عباسیان را به چیزی نمی‌گرفتند. گویند که معزالدوله قصد آن داشت که خلافت را از عباسیان به علویان منتقل کند. یکی از نزدیکانشان گفت هرگز چنین مکن، و کسی را که قوم تو فرمانبردار او باشند به خلافت منشان؛ چه بسا به فرمان او تو را از میان بردارند. معزالدوله نیز از این اندیشه بازگشت، و سراسر عراق را در اختیار خود گرفت. اعمال عراق را به عمال و سرداران سپاه خود سپرد. قلمرو خلیفه قطعه زمینی بود که معزالدوله به او داده بود، و او با درآمد آن برخی نیازهای خود را بر می‌آورد.

آری آنان تخت و منبر و سکه و انگشتی و مهرنهادن بر نامه‌ها و حواله‌ها و جلوس برای پذیرفتن سفیران را در اختیار خود داشتند، و با عناوین پرشکوه مورد خطاب قرار می‌گرفتند. آل بویه و آل سلجوق لقب سلطان یافتند، لقبی که هیچ یک از ارکان دولت را در آن انبازی نبود. اگر معنی پادشاهی، تصرف در امور، قدرت بر راندن کارها و اظهار ابهت و عزت باشد، برای آنان حاصل بود، نه برای خلیفه، که دیگر اسم بی‌مسمایی شده بود. واللہ المدبر للامور لا الاّ غیره.

انقلاب حال دولت به سبب نگرش در خراج و اقطاع

چون معزالدوله بر خلاف مستولی شد، سپاهیان بر حسب عادت، خواستار ارزاق خود شدند. زیرا به چیزهایی دست یافته بودند، که پیش از این از آن آنان نبود.

معزالدوله ناچار شد از کالاها مالیات بگیرد، و اموال مردم را، بدون آنکه وجهی در مقابل آنها بپردازد، بستاند. قریه‌ها و املاک دولتی و غیر دولتی را به یاران خود اقطاع داد، و دست عمال را از آنها کوتاه نمود. پس دواوین باطل شد. دیه‌های آباد و املاک پرحاصل را سرداران و رؤسا به دست آوردند، که به سبب نفوذ و قدرتشان آبادتر گردیدند، و دخلشان افزون‌تر شد. مردمش از راحت و نعمت بیشتر بهره‌مند شدند. از دیگر سوا اینان در مقابل عاملین خراج جوابگو نبودند، اما املاکی که در دست دیگران بودند به شدت روی به ویرانی نهادند زیرا پیش از این در اثر غارت عمال و دست‌به‌دست گشتن آنها ویران شده بودند و اکنون نیز مورد مطالبه ظالمانه عمال بودند. در عین حال کسی هم به تعمیر پل‌ها و به سامان آوردن جوی‌ها و تقسیم عادلانه آب برای زمین‌ها نمی‌پرداخت. چون دیه‌هایی که سرداران در دست داشتند حاصل نمی‌داد، آنها را پس می‌دادند، و

جای دیگر را به عوض آن طلب می‌کردند. این جای دیگر نیز به همان روز می‌افتادند. معزالدوله، سرداران و یارانش را به حمایت از اقطاع و املاک، و سرپرستی از آنها فرمان داد، و چنان بنا نهاد که جمع آوری خراج زیر نظر آنان باشد، و گزارشی که آنان در باب مداخل و محصول می‌دهند، مورد اعتماد باشد. ولی اهل دواوین و حسابگران، یارای تحقیق نداشتند، و این طرح نیز به نتیجه نرسید. چون جمع اموال از راه خراج سالانه میسر نگردید، از این رو به گرفتن مالیات از کالاها یا ستاندن به زور و ستم جای خراج را گرفت. معزالدوله از ذخیره اموال برای روزهای سختی و خطر عاجز آمد. آنگاه برای اینکه قوم خود یعنی دیلمیان را گوشمال دهد و از باد بروت آنها بکاهد به استخدام غلامان ترک کوشید و برایشان ارزاق و وظیفه تعیین کرد و بر اقطاعشان درافزود. این امر سبب افروخته شدن آتش حسد در دل‌های مردان دیلم شد و کم‌کم از او برمیدند و بدان سرنوشت دچار شد که طبیعت هر دولتی دچار می‌گردد.

آمدن ابن حمدان به بغداد

چون معزالدوله بر بغداد مستولی شد و مُسْتَكْفَى را خلع کرد، خبر به ناصرالدوله بن حمدان رسید. بر او گران آمد و از موصل راهی بغداد شد، و در شعبان سال ۳۳۴ به سامره رسید. چون معزالدوله خبر یافت، سپاهی به سرداری ینال کوشه و سرداری دیگر روانه موصل نمود. چون به عکبرا رسیدند ینال کوشه از فرمان خارج شد و سردار دیگر را کشت، و به ناصرالدوله پیوست. ناصرالدوله به عکبرا رسید و میان او و اصحاب معزالدوله نبرد در گرفت. ناصرالدوله روانه بغداد شد و در آنجا بماند. معزالدوله نیز به تکریت حمله آورد و آنجا را تاراج کرد. زیرا تکریت از اعمال ناصرالدوله بود. بار دیگر معزالدوله همراه با المطیع لله به عکبرا بازگشت، و در جانب غربی بغداد فرود آمد، و با ناصرالدوله که در جانب شرقی بود، نبرد آغاز نهاد. ناصرالدوله به اعراب بدوی که در جانب غربی بودند پیام داد که از رسانیدن آذوقه و خواربار و علوفه به معزالدوله باز ایستند. این امر سبب نایابی و گرانی ارزاق شد. نیز فرمان داد تا نام مطیع را از خطبه بیفکنند، و به سکه‌های او معامله نکنند. بلکه دعوت برای المتقی را آغاز کرد، و بارها بر معزالدوله شیخون زد، چنان‌که او را به حدی در تنگنا افکند، که از بغداد بیرون آمد و روانه اهواز شد.

یک شب معزالدوله حیلہ ای اندیشید، بدین گونه کہ ابوجعفر الصیمری را فرمود تا با بیشتر سپاہیان از آب بگذرند [و خود با باقی سپاہ چنان کہ گویی قصد قَطْرُئِل دارد، با مشعل های بسیار از ساحل دجلہ در حرکت آمد. ناصرالدوله برای اینکہ راه بر او بریند تا از آب نگذرد، در سمت مقابل او بہ راه افتاد. این عمل موجب شد کہ صیمری بتواند سپاہ را از آب بگذراند و از پشت سر، ناصرالدوله را مورد حملہ قرار دهد].^۱ بدین سان بر سپاہ ناصرالدوله شکست افتاد، و اموال و غنائم بسیار بہ دست دیلمیان آمد.

آن گاہ معزالدوله ہمہ را امان داد و با المطیع لله، در محرم سال ۳۳۵ بہ خانہ خود در بغداد بازگردید. ناصرالدوله بدون مشورت با ترکان توزونی خواستار صلح گردید، آنان بر او شوریدند و آہنگ قتلش کردند. او شب ہنگام با ابن شیرزاد بگریخت، و بہ جانب غربی رفت و خود را بہ میان قرمطیان افکند و آنان او را بہ موصل رسانیدند. سپس میان او و معزالدوله صلح افتاد. اما بدان ہنگام کہ از ترکان گریختہ بود، آنان متفق شدہ، تکین الشیرازی را بر خود امیر ساختہ بودند، و ہر کس از کاتبان و اصحاب او را کہ یافتہ بودند، دستگیر کردند، و از پی او بہ نصیبین و سنجار، سپس حدیثہ و سن رفتند. در آنجا بہ سپاہ معزالدوله رسیدند، کہ بہ ہمراہ وزیرش ابوجعفر الصیمری بہ یاری اش می آمد.

ناصرالدوله از معزالدوله یاری خواستہ بود. ناصرالدوله و ابوجعفر الصیمری بہ موصل رفتند و در آنجا فرود آمدند. صیمری ابن شیرزاد را از ناصرالدوله بگرفت، و نزد معزالدوله فرستاد.

این وقایع در سال ۳۳۵ اتفاق افتاد.

استیلای معزالدوله بر بصرہ

در این سال (۳۳۵) ابوالقاسم البریدی در بصرہ سر بہ شورش برداشت. معزالدوله با سپاہ خود و جماعتی از اعیان دیلم بہ سوی واسط در حرکت آمد. بریدی نیز با سپاہ خود از آب و خشکی بہ مقابله او شتافت. سپاہ بریدی شکست خورد، و جماعتی از سرداران سپاہیانہ اسیر گردیدند.

معزالدوله در سال ۳۳۶، ہمراہ با المطیع لله عازم بصرہ شد. می رفت تا بصرہ را از ابوالقاسم البریدی بستاند. اینان از راه خشکی بہ بصرہ می رفتند. قرمطیان کس

۱. عبارات میان دو قلاب، برای پیوستن مطلب، از این اثر نقل شد.

فرستادند، و معزالدوله را به سبب این کار ملامت کردند؛ ولی معزالدوله نامه‌ای همه وعید و تهدید به آنان نوشت. چون به بصره نزدیک شد، سپاهیان ابوالقاسم البریدی از او امان خواستند، و او خود به میان قرمطیان گریخت، و آنان پناهِش دادند. معزالدوله بصره را در تصرف آورد. سپس از آنجا روانه اهواز شد، تا به برادر خود عمادالدوله پیوندد. او مطیع، و ابوجعفر الصیمری را در بصره گذاشته بود. در ارجان با برادر دیدار کرد. معزالدوله با مطیع به بغداد بازگشت، و آهنگ موصل کرد. ناصرالدوله ندای آشتی داد و مسالی فرستاد. معزالدوله نیز از او دست برداشت. ولی در سال ۳۳۷، بار دیگر، ناصرالدوله، عصیان آشکار کرد. معزالدوله برفت و موصل را بگرفت. ناصرالدوله به نصیبین گریخت. معزالدوله دست ستم بر رعایا بگشود. آن‌گاه برادرش رکن‌الدوله از اصفهان به او نوشت، که سپاه خراسان آهنگ جرجان و ری کرده است، و از او یاری خواست. معزالدوله به ناچار پیشنهاد صلح ناصرالدوله را پذیرفت، و چنان مقرر شد که موصل و جزیره، و هر چه سیف‌الدوله از شام و دمشق و حلب گرفته است، از آن او باشد؛ و در سال دو هزارهزار درهم نیز بپردازد. چون پیمان صلح بسته شد، به بغداد بازگشت.

آغاز کار بنی شاهین در بطیحه

عمران بن شاهین، از مردم جامده بود. در نزد او اموال خراج گرد آمده بود. چون از حکام بیمناک بود، به بطیحه گریخت، و در آنجا در میان نیزارها و بیشه‌ها به صید ماهی و پرند، و گاهگاه دستبرد به کاروان‌ها مشغول بود. جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند. چون بیم آن داشت که روزی به سراغش آیند، از ابوالقاسم البریدی صاحب بصره امان خواست. او نیز امارت جامده و نواحی بطایح را به او داد.

عمران بن شاهین به جمع‌آوری مرد و سلاح پرداخت، و بر تپه‌های اطراف بطیحه لشکرگاه‌ها زد، و بر همه آن نواحی مستولی گردید.

در سال ۳۳۸، معزالدوله ابوجعفر الصیمری را به سرکوبی او فرستاد. عمران شکست خورد، و بگریخت و برای اهل و عیالش امان طلبید.

در این احوال عمادالدوله درگذشت، و در فارس پریشانی‌هایی پدید آمد. معزالدوله به صیمری فرمان داد که به شیراز رود، و اوضاع آشفته را به سامان آورد. چون صیمری به

شیراز رفت، عمران بن شاهین به بطیحه بازگشت. یارانش نیز گرد آمدند، و کارش بالا گرفت. معزالدوله، روزبهان، یکی از سرداران خود را به جنگ او فرستاد. روزبهان او را به محاصره افکند. روزی حمله را آغاز کردند، ولی روزبهان شکست خورد و بگریخت. کار عمران بن شاهین چنان بالا گرفت، که حتی از اصحاب سلطان نیز مطالبه مزد بدرقگی و حفاظت می نمود، و راه بصره جز از خشکی بسته شده بود.

صیمری نیز بمرد، و مهلبی جانشین او شد. معزالدوله مهلبی را از بصره فرا خواند. مهلبی به واسط آمد. معزالدوله او را به چند تن از سرداران و سلاح یاری داد، و دست او را در هزینه جنگی بازگشود. مهلبی به بطیحه رفت و عمران را در محاصره گرفت، و به راه‌های پنهانی آنان دست یافت. روزبهان دوست داشت که مهلبی در این نبرد پیروز نشود. این بود که او را و می داشت که بر دشمن بتازد؛ تا آنجا که به معزالدوله شکایت کرد که او در جنگ درنگ می کند. معزالدوله نیز او را از این درنگ ملامت کرد. مهلبی به ناچار حمله را آغاز کرد و خود را در آن تنگناها افکند. اما شکست خورد و بسیاری از یارانش کشته و اسیر شدند، و او خود شناکنان خویشتن را از مرگ برهانید. عمران بعضی از اکابر سرداران را اسیر کرد. معزالدوله ناچار شد با او مصالحه کند و بطایح را در دست او گذارد، و در برابر آزادی کسانی که در اسارت او بودند زن و فرزندش را آزاد ساخت.

مرگ صیمری و وزارت مهلبی

ابوجعفر محمد بن احمد الصیمری، وزیر معزالدوله بود. چون به جنگ عمران بن شاهین رفت، ابو محمد حسن بن محمد المهلبی را به جای خود گذاشت. در این ایام، معزالدوله کفایت و صلاح و امانت او را بشناخت. چون صیمری در محاصره عمران بن شاهین مرد، معزالدوله او را به وزارت برگزید. مهلبی نیز سیرت نیک خویش آشکار نمود، و دست ستمکاران را، به خصوص از بصره کوتاه کرد. زیرا در آنجا، در ایام بریدی، بر مردم ستم بسیار رفته بود. مهلبی در شهرها به گردش درآمد، تا از مردم دفع ستم کند، و حقوق از دست رفته آنان را بستاند. این کار در مردم تأثیری نیکو بخشیده بود. پس معزالدوله، کینه او را به دل گرفت، و در سال ۳۴۱ او را برانداخت و در خانه اش به حبس افکند، ولی از وزارت معزولش ننمود.

محاصره بصره

پیش از این گفتیم که قمرمطیان معزالدوله را به سبب حمله او به بصره ملامت کردند، و گفتیم که میان آنان چه گذشت. چون یوسف بن وجیه، از نفرت قمرمطیان از معزالدوله آگاه شد، آنان را به تصرف بصره ترغیب نمود. قمرمطیان از او مدد خواستند. او نیز مدد فرستاد، و در سال ۳۴۱، روانه بصره شدند. این خبر به مهلبی وزیر رسید. او از کار اهواز می آمد. مهلبی عازم بصره شد. ابن وجیه پیش از او به بصره در آمد، ولی در نبرد با مهلبی شکست خورد و بگریخت و مهلبی کشتی هایش را در تصرف آورد.

استیلاي معزالدوله بر موصل و بازگشتن او از آنجا

پیش از این از صلح معزالدوله با ناصرالدوله، به مبلغ دو هزارهزار درهم در هر سال سخن گفتیم. چون سال ۳۴۷ رسید، در ماه جمادی الاولی، معزالدوله با وزیر خود مهلبی روانه موصل شد. زیرا ناصرالدوله ارسال آن مال را به تأخیر افکنده بود. چون معزالدوله به موصل در آمد، ناصرالدوله به نصیبین رفت و همه کاتبان و حواری و ارباب رای و رویت، که در دربار او بودند، با او همراه شدند. ناصرالدوله در قلعه کواشی و چند قلعه دیگر فرود آمد، و اعراب بدوی را فرمان داد که آذوقه از موصل بازگیرند. این امر سبب شد که درها بر روی سپاه معزالدوله بسته گردد. معزالدوله از موصل به نصیبین رفت و حاجب کبیر، سبکتکین را به جای خود نهاد. در راه شنید که فرزندان ناصرالدوله در لشکرگاهی در سنجار گرد آمده اند. معزالدوله سپاهی بفرستاد. اینان برفتند و آن لشکرگاه بگرفتند، ولی به تاراج، از دشمن غافل شدند. به ناگاه فرزندان ناصرالدوله بازگشتند، و بر آنان ضربتی سخت نواختند و کشتار بسیار کردند. ناصرالدوله از نصیبین به میافارقین رفت و یارانش از معزالدوله امان خواستند ناصرالدوله از آنجا نزد برادر خود سیفالدوله، به حلب رفت. سیفالدوله به گرمی استقبالش کرد، و نیک اکرام نمود، و با معزالدوله باب مکاتبه بگشود، تا بار دیگر مصالحه کردند. بدین گونه که در هر سال دو هزارهزار و نهصد هزار درهم بپردازد، و اسیران سنجار را آزاد نماید. سیفالدوله از سوی برادر ضمانت کرد، و پیمان صلح بسته شد، و در محرم سال ۳۴۸ معزالدوله به عراق بازگشت.

در سال ۳۵۰ معزالدوله بیمار شد چنانکه کارش به وصیت کشید؛ اما شفا یافت، و

چون هوای بغداد را برای تندرستی خویش مساعد نمی‌یافت، به کلوذا آمد، تا از آنجا به اهواز آید. اصحابش، از مفارقت بغداد ملول شدند، و اشارت کردند که در ناحیه علیای شهر، برای سکونت خویش کاخی بنا کنند. او نیز چنان کرد و هزارهزار دینار در آن هزینه کرد؛ و تا هزینه آن فراهم آید به ناچار جماعتی از یاران خود را مصادره نمود.

نصب اعلامیه‌ها بر در مسجدها

چنان‌که گفتیم دیلمیان شیعه بودند. آنان بر دست اطروش مسلمان شده بودند. نیز آوردیم که به چه سبب از انتقال خلافت از عباسیان به علویان خودداری می‌کردند. چون سال ۳۵۱ فرا رسید، مکتوبی بر در مسجد جامع نصب کردند، که در آن معاویه، و کسی که فدک فاطمه [ع] را غصب کرد، و آن‌که مانع به خاک سپردن امام حسن [ع] در کنار قبر جدش شد، و آن‌که ابوذر را تبعید کرد، و آن‌که عباس را از شورا اخراج کرد، لعنت شده بودند. گفتند این کار معزالدوله است، و شب بعد آن را پاک کردند. معزالدوله خواست آن را بار دیگر نصب کند. مهلبی گفت که به جای آن فقط معاویه، و کسانی را که به خاندان پیامبر (ص) ستم کرده‌اند، لعنت کنند. همچنین در هجدهم ماه ذوالحجه آن سال، مردم را فرمان داد که جامه نو در بر کنند و خود را به زینت‌ها بیاریند، و به سبب عید غدیر، که از اعیاد شیعه است، شادمانی کنند. در سال بعد مردم را فرمان داد، که در روز عاشورا دکان‌ها را ببندند، و از خرید و فروش باز ایستند، و جامه عزا پوشند، و نوحه‌گری کنند، و مردم پریشان موی، و روی سیه کرده بیرون آیند. گریبان‌ها را چاک زنند، و بر سر و روی خود زنند و همه در عزای حسین [ع] غمگین باشند. مردم نیز چنان کردند. اهل سنت را یارای آن نبود که چیزی گویند؛ زیرا سلطان شیعه بود. در سال ۳۵۳ نیز این مراسم تجدید شد و سبب گردید که میان سنی و شیعه فتنه‌ای عظیم پدید آید، و اموال بسیاری به تاراج رود.

استیلای معزالدوله بر عمان و محاصره او بطایح را

معزالدوله در سال ۳۵۵ برای نبرد با عمران بن شاهین، که در بطایح بود، راهی واسط گردید. از آنجا سپاهی با ابوالفضل، عباس بن الحسن روان داشت. معزالدوله، خود به ابله راند و سپاه به عمان فرستاد؛ زیرا قرمطیان بر آن شهر مستولی شده بودند. و امیر آن،

نافع بن الاسود، از آنجا گریخته بود، و کار عمان به هرج و مرج کشیده شده بود. قاضی و مردم شهر متفق شدند، که مردی از خود را بر خود امارت دهند، و چنین کردند. ولی گروه دیگر او را کشتند، و یکی از نزدیکان قاضی را، موسوم به عبدالوهاب^۱ بن احمد بن مروان، بر خود امیر ساختند. او نیز علی بن احمد را، که پیش از این از یارن قرمطیان بود، کاتب خویش ساخت. چون هنگام پرداخت مواجب سپاهیان فرا رسید، میان سفیدپوستان و سیاهان اختلاف درگرفت؛ زیرا مواجب سیاهان را نصف مواجب سفیدپوستان معین کرده بودند. این عدم مساوات سبب فتنه گردید، و میان دو گروه نبرد درگرفت. سیاهان پیروز شدند، و عبدالوهاب را از شهر بیرون کردند، و علی بن احمد را به جای او به امارت برگزیدند.

چون در این سال معزالدوله به واسط رفت، نافع بن الاسود صاحب عمان نزد او آمد و از او یاری طلبید. معزالدوله او را بناخت و چند کشتی برای حمل سپاهیان به او داد، و او از ابله به سوی عمان در حرکت آمد. سرداری این سپاه با ابوالفرج محمد بن العباس بن فسانجس^۲ بود. صدگروه بودند. اینان به عمان رفتند و در نهم ذوالحجه سال ۳۵۵، آنجا را در تصرف آوردند، و جمعی از مردمش را کشتند و کشتی هایش را آتش زدند. شمار این کشتی ها هشتاد و نه بود.

معزالدوله به واسط بازگشت، و عمران را در محاصره گرفت. به هنگام محاصره عمران بیمار شد. پس با عمران مصالحه کرد و بازگشت.

وفات وزیر المهلبی

در ماه جمادی الاول سال ۳۵۲، مهلبی به عمان رفت، تا آنجا را بگشاید. در راه بیمار شد و به بغداد بازگشت، و در ماه شعبان پیش از رسیدنش به بغداد وفات کرد. او را به بغداد آوردند و به خاک سپردند. سه سال و سه ماه از وزارتش گذشته بود. معزالدوله اموال و ذخایرش را گرفت. همچنین همه خاندان و حواشی او را دستگیر کرد. پس از او، ابوالفضل العباس بن الحسین الشیرازی و ابوالفرج محمد بن العباس بن فسانجس، بی آنکه عنوان وزارت داشته باشند، در کارها نظر می کردند.

۱. عبدالرحمان

۲. فساغس

وفات معزالدوله و ولایت پسرش بختیار

چون معزالدوله به بغداد بازگشت بیماری اش شدت گرفت. پسرش عزالدوله را به ولایت عهدی برگزید، و تصدق داد و بنده آزاد کرد. در ماه ربیع الاول سال ۳۵۶، پس از بیست و دو سال پادشاهی بمرد. پسرش عزالدوله بختیار به جایش نشست. معزالدوله او را به فرمانبرداری از عمش، رکن الدوله، و پسر او عضدالدوله وصیت کرده بود، که آن دو از او به سال بیشتر و از سیاست ملک آگاه تر بودند. همچنین در باب حاجبش سبکتکین، و کاتبش ابوالفضل العباس، و ابوالفرج، نیز سفارش کرده بود. ولی عزالدوله، وصایای پدر را به کار نیست و به لهو و لعب مشغول شد، و این بزرگان را از خود برمانید، و به طمع تصرف اقطاعات سران دیلم، آنان را تبعید کرد. کهنتران به طمع افزودن در وظیفه ها و مواجب خود افتادند. ترکان نیز به آنان اقتدا کردند. ابوالفرج محمد بن العباس بن فسانجس، که در عمان بود، آنجا را به عمال غضدالدوله تسلیم کرد، و خود به بغداد آمد. او چنین کرده بود تا مبادا عزالدوله بختیار، همه کارها را به ابوالفضل العباس الشیرازی سپارد، و قضا را چنان شد که پنداشته بود.

در سال ۳۵۶، برادرش حبشی بن معزالدوله، علیه او عصیان آشکار کرد. او وزیر، ابوالفضل العباس را به دستگیری اش فرستاد. ابوالفضل چنان نمود که به اهواز می رود. در واسط فرود آمد، و به حبشی نوشت، آمده است تا بصره را تسلیم او کند، و از او در این مهم به مال مدد خواست. او نیز دو بیست هزار دینار بفرستاد. در همین احوال وزیر به سپاه اهواز نوشت، که در فلان موعد در اُبله حاضر آیند، و خود به بصره حرکت کرد. سپاه اهواز هم در رسید، و حبشی را چاره ای جز تسلیم نبود. او را در رامهرمز حبس کردند، و همه اموالش را تاراج نمودند؛ از جمله ده هزار^۱ جلد کتاب او را مصادره کردند. رکن الدوله کس فرستاد و برادرزاده خود را آزاد کرد، و او را اقطاع داد، تا در سال ۳۶۷، وفات کرد.

عزل ابوالفضل العباس الشیرازی و وزارت ابن بقیّه

چون ابوالفضل، وزارت بختیار را بر عهده گرفت، ظلم و ستم از حد بگذشت. محمد بن بقیه از حواشی بختیار بود، و امور مطبخ به عهده او بود.

۱. ابن اثیر: پانزده هزار

چون بانگ و خروش مردم از ستم ابوالفضل بالا گرفت، بختیار به سال ۳۶۲ او را عزل کرد، و محمد بن بقیه را به جای او وزارت داد. اما در زمان او باز هم ستم بر رعایا، از آنچه بود افزون‌تر شد. نواحی ویران و دزدان در همه جا آشکار گردیدند، و میان ترک‌ها و بختیار فتنه برخاست. سبکتکین سوار شد و با جماعت ترکان نزد بختیار آمد. ابن بقیه پای در میان نهاد و آن فتنه فرو خوابانید. اما بار دیگر آتش فتنه افروخته شد. دیلمیان به حرکت آمدند تا سبکتکین و یارانش را گوشمال دهند. این بار بختیار، با پرداخت اموالی آنان را خشنود گردانید، تا به جایگاه خویش بازگشتند.

دستگیر شدن ناصرالدوله بن حمدان.

در سال ۳۵۶، ابوتغلب، پسر ناصرالدوله پدر را بگرفت و به زندان افکند و طمع در آن بست که به بغداد آید. برادرانش حمدان و ابراهیم نزد بختیار آمدند و فغان برآوردند، ولی بختیار که به حوادث بطیحه و عَمان سرگرم بود، به آنان نپرداخت، تا آن‌گاه که آن مهم از پیش پای برداشت. آن‌گاه ابوالفضل العباس الشیرازی وزیر را عزل کرد و ابن بقیه را به جای او گماشت. سپس به تشویق ابن بقیه روانه موصل شد، و در ماه ربیع‌الآخر سال ۳۶۳ در آنجا فرود آمد. ابوتغلب با همه اصحاب و کاتبان و دواوین خود به سنجار رفت و از آنجا عازم بغداد شد. بختیار ابن بقیه و سبکتکین را از پی او به بغداد روان نمود. ابن بقیه وارد بغداد شد، و سبکتکین بیرون شهر بغداد با ابوتغلب به جنگ پرداخت. اما در این احوال در درون بغداد - در جانب غربی - میان اهل سنت و شیعیان زد و خوردی درگرفت. سبکتکین و ابوتغلب دست اتفاق به هم دادند که به یکباره خلیفه و ابن بقیه و خاندان بختیار را از میان بردارند. آن‌گاه سبکتکین بر بغداد مستولی شود و ابوتغلب موصل را در تصرف آورد. اما سبکتکین در کار درنگ کرد. ابن بقیه نزد او آمد و نزد ابوتغلب کس فرستادند و پیشنهاد صلح کردند، بدان شرط که خراج آن بلاد را ضمانت کند و اقطاع و املاک برادرش حمدان را، جز ماردین، به او بازگرداند. ابوتغلب به موصل بازگشت و بختیار از موصل بیرون رفت و سبکتکین به دیدار او شتافت. ابوتغلب و بختیار در موصل با یکدیگر دیدار کردند. ابوتغلب دختر بختیار را به زنی خواست، و از او خواست آن خراج را بر عهده او نهاده، از او ساقط گرداند، و او را عنوان سلطان دهد. بختیار از بیم او به این پیشنهادها گردن نهاد.

بختیار به بغداد در حرکت آمد، و مردم موصل از رفتن او - به سبب سوء سیرتش - بسی شادمان شدند. اما در راه او را خبر دادند که ابوتغلب قومی از یاران او راکشته است. اینان از بختیار امان خواسته بودند و اینک رفته بودند که زنان و فرزندان خود را بیاورند. این امر بر بختیار گران آمد. به وزیر خود ابن بقیه و حاجب خود سبکتکین نوشت و خواست که با سپاه خود بازگردند. آنان به موصل بازگشتند، و از پی دستگیری ابوتغلب روان شدند. ابوتغلب خواستار صلح گردید. ابو احمد الموسوی، پدر شریف رضی، برای تفحص در امر از سوی بختیار بیامد. ابوتغلب سوگند خورد که از کشتن آن گروه هیچ آگاهی نداشته است، و خواستار مصالحه شد. بار دیگر میانشان صلح افتاد و بختیار به بغداد بازگشت و دختر خود را که زن ابوتغلب بود، نزد شوی فرستاد.

فتنه میان بختیار و سبکتکین و ترکان

بختیار تهی دست شده بود، و سپاهیان برای گرفتن مواجب خود بانگ و خروش به راه انداخته بودند. این بود که آهنگ جمع آوری اموال نمود نخست متوجه موصل شد. آن‌گاه به اهواز روی آورد، تا با مصادره عامل آن مالی به دست آورد. ترک‌ها و سبکتکین از همراهی با او باز ایستادند، و در اهواز میان ترک و دیلم فتنه بالا گرفت، و چند تن کشته شدند و ترکان برای گرفتن خونبهای یارانشان به جد در ایستادند. بزرگان دیلم بختیار را گفتند روسا و سرداران ترک را دستگیر کند و او چنان کرد. از جمله عامل اهواز و کاتب او نیز دستگیر شدند، و اموالشان به تاراج رفت، و خانه‌هایشان غارت شد و جمعی کشته شدند. خبر به سبکتکین رسید. او در بغداد بود. سر از طاعت برتافت و با ترکان سوار شده خانه بختیار را دو روزه محاصره کرد و آتش زد، و دو برادر و مادرشان را بگرفت و در ماه ذوالقعدة سال ۳۶۳، به واسط فرستاد. مطیع نیز با آنان به واسط روان شد، ولی سبکتکین او را بازگردانید. ترک‌ها به خانه‌های دیلمیان ریختند و هر چه بود تاراج کردند. زیرا دیلمیان شیعه بودند. خون‌های بسیاری ریخته شد و محله کَرخ به آتش کشیده شد، و اهل سنت پیروز شدند.

خلافت الطائع لله

خلع المطيع لله و خلافت الطائع لله

مطيع به بیماری فالج مبتلی شده و از حرکت باز مانده بود. او این امر را مکتوم می داشت، تا آن گاه که سبکتکین از این احوال خبر یافت. از او خواست که خود را از خلافت خلع کند و خلافت را به عبدالکریم واگذارد. او نیز چنان کرد و در نیمه ماه ذوالقعدة سال ۳۶۳ خلع گردید. مدت خلافتش بیست و نه سال بود. پس با پسرش عبدالکریم بیعت کردند، و او را الطائع لله لقب دادند.

جنگ با رومیان (صوائف)

از آن هنگام که ناصرالدوله بن حمدان زمام امور موصل و اعمال آن را به دست گرفت، بار دیگر لشکرکشی ها به روم آغاز شد. در سال ۳۳۳ برادرش سیفالدوله حلب و حمص را در تصرف آورد، و کار لشکرکشی های به روم بر عهده او قرار گرفت - ما در اخبار دولت ایشان از آنها یاد خواهیم کرد - در این ایام، سیفالدوله را در این لشکرکشی ها آثار بسیاری است. رومیان نیز بارها به مرزهای او تجاوز کردند، و هر بار به نیکوترین وجه به دفاع برخاست. اما ولایات: از آن زمان که معزالدوله بر عراق مستولی گردید، در این باب حرکتی دیده نشد. دولت اسلامی به چند دولت تقسیم شده بود، که ما چنان که شرط کرده ایم اخبار آن را به جای خواهیم آورد.

فتنه سبکتکین الحاجب و مرگ او و امارت الپتکین

چون بختیار در اهواز دست به کشتن ترکان گشود، و سبکتکین عصیان آشکار کرد،

بختیار فرمود تا ترکانی را که به زندان کرده بودند، آزاد کنند، و از آن میان آزاد رویه^۱ را بر سپاه ترکان امارت داد. او پیش از این عامل اهواز بود. آن‌گاه خود برای دیدار سبکتکین و دو برادرش عازم واسط گردید، و به عمومی خود رکن‌الدوله و پسر عمش عضدالدوله نوشت، و از آنان یاری طلبید. نیز به ابوتغلب بن حمدان هم نامه نوشت و از او خواست که خود به تن خویش به یاری‌اش آید، تا وجهی را که باید در عوض اقطاع پردازد، از او ساقط گرداند. نیز به عمران بن شاهین در بطیحه مکتوبی به همین مضمون فرستاد. عمویش رکن‌الدوله به سرداری و زورش ابوالفتح بن العمید، سپاهی به یاری‌اش فرستاد. ولی عضدالدوله در فرستادن مدد درنگ کرد، و در دل قصد تصرف عراق را داشت.

عمران بن شاهین در پاسخ نامه او نوشت، به سبب معاندتی که میان سپاه او و دیلمیان است، همراه آنان جنگ نخواهند کرد. ابوتغلب نیز برادر خود ابو عبدالله الحسین را با سپاهی روانه نمود. این سپاه در تکریت مستقر شد؛ و چون ترکان از بغداد دور شدند تا در واسط با بختیار بجنگند، او به بغداد در آمد، تنها بدین منظور که برای اسقاط حق المقاطعه دلیلی داشته باشد. چون به بغداد آمد مردم را دید که سخت گرفتار آسیب عیاران هستند. این بود که شهر را تحت حمایت خود قرار داد.

در آن حال که ترکان به واسط می‌رفتند، خلیفه الطائع لله و پدر مخلوعش المطیع لله را نیز با خود بردند. چون به دیر العاقول رسیدند، مطیع و سبکتکین هر دو مردند. ترکان الپتکین^۲ را بر خود امیر ساختند. او از اکابر ترک و از موالی معزالدوله بود. چون کارشان به سامان آمد، به واسط رفتند و بختیار را به مدت پنجاه روز به محاصره افکندند. بختیار پی‌درپی برای عضدالدوله پیام می‌فرستاد، و او را به یاری خود بر می‌انگیخت.

استیلاي عضدالدوله، بر عراق و دستگیری او بختیار را

چون نامه‌های بختیار پی‌درپی می‌رسید، و عضدالدوله را به یاری خود دعوت می‌کرد او با سپاه فارس روانه عراق شد. ابوالفتح^۳ بن العمید، وزیر پدرش در اهواز بدو پیوست. او با سپاه ری آمده بود. آن‌گاه همه به سوی واسط در حرکت آمدند. الپتکین و ترکان از آنجا روانه بغداد شدند، و ابوتغلب به موصل رفت. چون عضدالدوله به بغداد رسید، در

۱. زادویه

۲. افکنکین

۳. ابوالقاسم

جانب شرقی استقرار یافت، و بختیار در جانب غربی بود. آن دو ترکان را از هر سو در محاصره افکندند.

بختیار به صَبَّه بن محمد الاسدی، از مردم عین التمر و ابوسنان و ابوتغلب بن حمدان نوشت که راه آذوقه را بر بغداد ببندند، و اطراف را غارت کنند. این امر سبب قحطی و گرانی گردید و عیاران به حرکت درآمدند و هر جا دست به تاراج گشودند. الپتکین برای یافتن خوردنی به تفتیش و تاراج خانه‌ها پرداخت. و هرج و مرج بالا گرفت. الپتکین و ترکان به آهنگ جنگ بیرون آمدند و با عضدالدوله رویه‌رو شدند و از او منهزم گردیدند. بسیاری از ایشان کشته شدند. به ناچار به تکریت رفتند، و خلیفه را نیز با خود بردند. عضدالدوله در ماه جمادی‌الاولی سال ۳۶۴، به بغداد در آمد، و کوشید، تا خلیفه الطائع لله را باز پس گرفت، و او را به خانه‌اش فرستاد، و یک روز از راه دجله به دیدار او رفت. عضدالدوله سپاه را برانگیخت تا از بختیار موجب و ارزاق خود را طلب دارند. از دیگر سو بختیار را اشارت کرد که به آنان تندی و خشم نشان دهد، و بگوید که از امارت استعفا خواهم کرد، تا او پای در میان نهد و کارش را به صلاح آورد. بختیار نیز چنین کرد. کاتبان و حاجبان نیز به اعتماد بر عضدالدوله از کارهای خود کنار گرفتند. سه روز میان سران سپاه و بختیار، رسولان در آمد و شد بودند. عضدالدوله به ناگاه بختیار و برادرانش را بگرفت، و بر آنان موکلان گماشت و مردم را گرد آورد، و آنان را از ناتوانی بختیار در اداره امور کشور آگاه کرد، و وعده داد که او خود کارها را به صورتی شایسته انجام خواهد داد، و به واجبات خلافت قیام خواهد نمود.

مرزبان پسر بختیار امارت بصره داشت. در برابر عضدالدوله درایستاد و نامه به رکن‌الدوله نوشت و از پسرش به او شکایت برد و گفت که از عضدالدوله و وزیرش ابوالفتح ابن العمید، چه بر سر پدرش بختیار آمده است.

چون رکن‌الدوله ابن‌خبر بشنید، از شدت خشم از تخت به زیر افتاد و بیمار شد و از این بیماری تا پایان حیاتش شفا نیافت.

ابن بقیه، وزیر بختیار پس از دستگیری او، نزد عضدالدوله آمد و واسط و اعمال آن را به ضمان خود گرفت، ولی در آنجا سر از فرمان عضدالدوله برتافت و با عمران بن شاهین باب مکاتبه بگشود، و او را از مکر عضدالدوله بر حذر داشت. او نیز وعده یاری داد. همچنین به سهل بن بشر کاتب الپتکین در اهواز نامه نوشت. عضدالدوله او را از حبس

بختیار آزاد کرده، و اهواز را به او داده بود و او را با جمعی از سپاهیان بختیار به آنجا فرستاده بود. ابن بقیه او را نیز به سوی خود جلب نمود. عضدالدوله برای گوشمال او سپاه فرستاد، ولی ابن بقیه سپاه او را درهم شکست و شرح ماجرا را به پدرش رکنالدوله فرستاد، رکنالدوله به او، و به مرزبان که در بصره بود سفارش کرد که به عراق روند و بختیار را بار دیگر بر اریکه قدرت نشانند.

چون عضدالدوله سر از فرمان پدر برتافته بود، همه با او دل بد کردند و راه مدهای فارس نیز بر روی او بسته شد و دشمنان در ملک او طمع کردند. عضدالدوله ابوالفتح بن العمید را نزد پدر فرستاد، تا از او پوزش طلبد و بگوید که بختیار در اداره امور ملک ناتوان بوده است و او اعمال عراق را به سی هزارهزار درهم به عهده می‌گیرد، و بختیار و برادرانش را به هرجای که خواهند می‌فرستد. همچنین پدر را گفت که برای تدبیر امور خلافت به عراق آمده، و چون اوضاع را به صلاح آورد، به فارس بازخواهد گشت. آنگاه پدر را تهدید کرد که اگر یکی از این شروط اجرا نشود، بختیار و برادران و پیروانش را خواهد کشت. ابن عمید از شر این نامه بیمناک شد و اشارت کرد که دیگری را به جای او نزد رکنالدوله فرستد، تا اگر حادثه‌ای پدید آمد او به عنوان مصلح قدم به میان نهد. عضدالدوله بدین اشارت دیگری را فرستاد.

چون رکنالدوله در نامه نظر کرد به خشم آمد، و از جای خود برجست تا رسول را بکشد. چون خشمش فرونشست، پاسخ نامه را همه دشنام و سرزنش بنوشت و برای پسر بفرستاد.

پس از این واقعه ابن‌العمید برسید، ولی رکنالدوله او را بار نداد و به مرگ تهدید کرد و او همواره در آن می‌کوشید که رکنالدوله را از خود خشنود سازد، و گفت این سفارت را از آن پذیرفته است که خود را به او رساند و از عضدالدوله خلاصی بخشد. آنگاه ضمانت داد که عضدالدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را در عراق استقرار بخشد. عضدالدوله نیز اجابتش کرد و بختیار را آزاد نمود و او را به تخت سلطنتش بازگردانید، بدان شرط که در عراق نایب او باشد، و خطبه به نام او کند. آنگاه برادرش ابواسحاق را فرماندهی سپاه داد، زیرا بختیار در آن کار ناتوان بود. و هرچه از آنان گرفته بود، بازپس داد، و خود به فارس رفت و ابن‌العمید را فرمان داد پس از سه روز به او پیوندد. ولی ابن‌العمید با بختیار به بزم نای و نوش نشست، و بختیار را وعده داد که پس از مرگ

رکن‌الدوله، وزارت او را به عهده خواهد گرفت.

چون بختیار در بغداد استقرار یافت، ابن بقیه را فراخواند تا امور دولت را در دست گیرد. او نیز اموال را در اختیار خود گرفت، و هرگاه سپاهیان خواستار مواجب و ارزاق خود می‌شدند، به بختیار حواله می‌کرد. سپاهیان نیز بانگ و خروش می‌کردند؛ تا آنجا که بختیار از او برمید. ابن بقیه هم از او بیمناک شد.

خبر الپتکین

چون الپتکین از عضدالدوله در مداین منهزم شد، به شام رفت و در نزدیکی حمص فرود آمد. ظالم بن موهوب المَعْقِلی، که از سوی المعز لدین الله، امارت دمشق داشت، قصد او کرد، ولی بر او قدرت نیافت. الپتکین راهی دمشق شد. در این هنگام امیر دمشق ریّان، خادم المعز لدین الله العلوی بود. این امیر، مغلوب نوخاستگان بود. این بود که مشایخ شهر نزد الپتکین آمدند، و از او خواستند که به شهر درآید و دست نوخاستگان را کوتاه سازد، و ستم عمال را از میان بردارد، و کیش تشیع را براندازد. آن‌گاه سوگند خوردند و پیمان نهادند، و الپتکین به دمشق داخل گردید، و در ماه شعبان سال ۳۶۴، به نام الطائع، در مسجد دمشق خطبه خواند.

الپتکین دست اعراب بدوی را از اطراف شهر کوتاه نمود و از آنان کشتار کرد و به مرد و مال فزونی یافت. پس به المعز لدین الله که در مصر بود نامه نوشت، و اظهار انقیاد کرد. المعز نیز در پاسخ نامه او از او سپاس گفت. آن‌گاه الپتکین از او خواست که او را از جانب خود امارت دمشق دهد. ولی المعز را به او اعتماد نبود، لذا با لشکری آهنگ او کرد و در سال ۳۶۵ در راه بمرد؛ و ما در بیان تاریخ دولتشان، بدان اشارت خواهیم کرد.

استیلاي عضدالدوله بر بغداد و کشتن او بختیار را

چون عضدالدوله به فارس بازگشت - چنان‌که گفتیم - و اندکی در آنجا بماند، پدرش رکن‌الدوله در سال ۳۶۶ بمرد؛ در حالی که از او راضی شده بود و او را ولیعهد خود ساخته بود.

چون رکن‌الدوله درگذشت، بختیار و وزیرش ابن بقیه، به دلجویی افراد خاندان و عمال او چون فخرالدوله و حسنیوه کرد، و ابوتغلب بن حمدان، و عمران بن شاهین